

روزهای پر از رعب و وحشت سال ۶۷

در بند زنان سیاسی سر موضوعی

صبا اسکویی

سال ۶۷ برگ سیاه دیگری بر کارنامه سراسر سیاه و جنایت‌آمیز جانیان حاکم بر ایران افزود. سالی که سران رژیم سرمایه‌داران اسلامی در زندان‌ها حمام خون به راه انداختند و هزاران خانواده در غم پرپر شدن گل‌هایشان خون‌گریستند و یا جان دادند.

خون‌ریزی و جنایت شیوه معمول برای بر سر قدرت ماندن جنایت‌پیشگان رژیم ایران بوده و هست. از لحظه قدرت‌گیری‌شان، حتی فرصتی برای پایکوبی و دست‌افشانی به خاطر روزهای قیام ۵۷ هم داده نشد. ماشین سرکوب و رعب و وحشت را شتابان براه انداختند. ترکمن صحرا را به خاک و خون کشیدند، در کردستان از هیچ جنایتی فروگذار نکردند، در دانشگاه را به پیروی از اسلافشان در صدر اسلام به روی علم و فرهنگ و آگاهی بستند و دانشجویان و استادان را به اسارت گرفته و به گلوله بستند تا بتوانند به جای آن جهل و خرافات صدر اسلامشان را به زور چماق و شمشیر اسلامی به جوانان تحمیل کنند. سال ۶۰، در سیاه‌چال‌هایشان بهترین فرزندان کارگران و زحمتکشان را دسته دسته قتل عام کردند و با کشتار جمعی هزاران زندانی سیاسی در سال ۶۷ نهایت درنده‌خویی، ترس و وحشت‌شان را از کمونیست‌ها، نیروهای انقلابی و مبارز نشان دادند.

برای زندانی سیاسی در سیاه‌چال‌های سرمایه‌داران اسلامی هر دقیقه و ثانیه‌اش چیزی جز فشار، شکنجه و اعدام وجود ندارد، بنابراین بسته شدن در بندها در تیرماه سال ۶۷، قطع تلویزیون و روزنامه‌هایشان و به خصوص قطع ملاقاتها و هرگونه ارتباط با خارج، خبر از شدت سرکوب را می‌داد. نگرانی که بر بند حاکم شده بود محصول طبیعی آن جو پر از رعب و وحشت بود، حدس و گمان و شایعه راهی برای راه یافت به آن جو پر از ابهام و وهم آلود بود. ولی آن چه که در آن لحظات جلب توجه می‌کرد، ظاهر خون‌سرد و آرام زندانیان سیاسی زن بود و این نشان می‌داد که آن‌ها در مقابل رعب و وحشت کوتاه نخواهند آمد. برنامه‌ها طبق معمول انجام می‌شد گروه‌های کاری، مطالعه، برنامه‌های گروهی همچنان ادامه می‌یافت. هر چند زنان جانی سیاه جامه با آمدن به بند برای گشت زنی تلاش می‌کردند به دستور بالاهایی شان رعب و وحشت را افزایش دهند ولی نشانی از تسلیم نمی‌دیدند، حتی روزی که آمدند و بچه‌های مجاهد بند را با تمام وسایلشان بردند کسی وحشتی از خود بروز نداد، که ممکن است نوبت بعدی خودش باشد و از همه مهمتر چه سرنوشتی می‌تواند در انتظارش باشد. بیشترین حدسی که در رابطه با بردن مجاهدین زده می‌شد- براساس تجربه‌ای که سالها سیاه‌چال‌های رژیم داشتند- بردن آنها زیر فشار شدید و یا حتی اعدام آنهاست. گرچه قبل از این جریانات یکی از بچه‌های خوب آنها را برای بازجویی صدا زده و او را تهدید به اعدام کرده بودند. او مریم گلزاده غفوری بود. جزء محدود مجاهدینی در بند بود که گرایش زیادی به بچه‌های چپ داشت و حتی صبح زود که نوبت حمام داشت و یا می‌خواست ورزش کند از من می‌خواست که او را از خواب بیدار کنم در حالیکه بچه‌های خودشان برای اجرای مراسم مذهبی شان بیدار بودند. او از اولین کسانی بود که اعدام شد. شنیده بودیم که قبل از اعدام، شکنجه‌اش کرده بودند. قبل از رسیدن خبر اعدام بند مردان، بچه‌های آزادی زن که در بند پایین ما که در اطاق‌های در بسته بودند، به طور غیر مستقیم از طریق زندانبانان زن متوجه اعدام زنان مجاهد شده بودند. البته می‌توانست این گونه خبررسانی با هدف به زانو در آوردن و شکستن زنان سر موضوعی باشد.

به خصوص که این بار رژیم یک برنامه کامل نسل‌کشی سریع را می‌خواست اجرا کند، و

بزعم رژیم هیچ کدام از فشارهای قبلی مثل قبرها، گاودانی، انفرادی‌های گوهردشت، حمله گارد وحشی به بندها و کتک زدن تا حد مرگ زندانیان سیاسی و ... حداقل بر روی کسانی که نزدیک به ۷ سال از زیر بار آن همه فشار و سرکوب جان سالم بدر برده بودند، نمی‌توانست تاثیر سریع مورد نظر را داشته باشد. با این همه تهدید مستقیم و غیر مستقیم به اعدام هم کسی را وادار نکرد تا در مقابل آن‌ها کوتاه بیاید. اما این بار رژیم برنامه نسل کشی سریعی را تدارک دیده بود تا سیاه‌چال‌هایش را از زندانیان سیاسی خالی کند. گویی همه در انتظار زنان سیاه پوش بودند تا آن‌ها را به طور دسته‌جمعی برای اعدام ببرند.

زنان سیاه جامه روزها و شب‌ها درب بندها را با سرو صدا باز می‌کردند و به همه جا سرک می‌کشیدند و پوزخند می‌زدند. از این‌که بزودی بقیه را هم سر به نیست خواهند کرد و از وجود زندانی سیاسی که برای رژیم مسئله آفرین است، راحت خواهند شد، از خوشحالی در پوستشان نمی‌گنجیدند. از میان مجاهدین تنها یکی از آنها را (مهین قربانی) برای بازجویی صدا نزدند. او فقط با بچه‌های چپ رابطه داشت بود. صبح‌ها از من می‌خواست که بیدارش کنم. او برای درس خواندن از بچه‌های چپ کمک می‌گرفت، حتی خواست که در یکی از اتاق‌ها که فقط بچه‌های چپ در آن بودند جایشان بدهند اما آن‌ها موافقت نکردند، چون متعقد بودند که مجاهدین جاسوس هستند، بخصوص از مجاهدینی که در بند ما بودند. اکثریت آنها از بازماندگان تشکیلات‌های لو رفته مجاهدین در زندان بودند که زیر فشار بریده و براساس برنامه سازمانشان تاکتیکی عمل می‌کردند و بچه‌های چپ را لو می‌دادند و برایشان گزارش می‌نوشتند. تنها تعداد انگشت شماری از آنها سالم مانده بودند. به اعتقاد من در صورت وجود یک تشکیلات قوی و انقلابی چپ آنها به راحتی از تشکیلات مافیایی مجاهدین می‌بریدند. افرادی نظیر فروزان عبدی، سودابه منصور و مهری قنات (از آرمان مستضعفین) از نمونه‌های بسیار خوبی بودند که به همراه توبه تاکتیکی‌ها و توابان مجاهد اعدام شدند. فروزان هم از جمله کسانی بود که قبل از اعدام او را شکنجه کردند. مهین قربانی با اینکه از مجاهدین بریده بود ولی از اینکه او را با آنها صدا زده بود به شدت پریشان بود. به محض اینکه او را صدا زدند گویی از خوشحالی بال در آورده باشد. او را هم به همراه بریده‌ها و توابهای مجاهدین اعدام کردند. از جمله مریم سارا را که رسماً اعلام کرده بود که چپ هست، با توابهای مجاهد اعدام شد. او تنها چون روزی اتهام مجاهد داشت. البته عده‌ای از بچه‌های چپ را که مشکوک به ارتباط با مجاهدین بودند برای بازجویی صدا زدند ولی جزء لیست اعدام نبودند. از دیگر بچه‌های مجاهد در بند که برای رفتن صدایش نزدند فردی بود به نام رفعت که به شدت از تواب تاکتیکی‌های مجاهد نفرت داشت و با آنها رابطه نمی‌گرفت. با وجود این که تعادل روحی‌اش به هم خورده بود، با مجاهدین رابطه نمی‌گرفت و برای بیدار کردنش از من می‌خواست که این کار را بکنم. بعد از بردن مجاهدین وضع روحی‌اش به شدت به هم خورد. او را به بند پایین که بریده‌ها ی مجاهدین و منفعلین چپ بودند، بردند که در آن جا کسی از او مراقبت نکرد و با خوردن داروی نظافت خودش را کشت.

اولین سری بچه‌های چپ را که حکم به اصطلاح ابد داشتند، بعد از رفتن مجاهدین برای بازجویی صدا زدند. البته همه منتظر این گونه بازجویی‌ها بودند و شاید خودشان را برای سری بعدی آماده می‌کردند به‌خصوص که این بازجویی برای اعدام بود. چند ساعتی طول نکشید که بچه‌ها چپ را برگرداندند. همه متعجب بودند که چرا آنها را برگرداندند و با هیجان منتظر بودند که بشنوند که بر آنها چه گذشته است. شاید هنوز نوبتشان نرسیده بود، یا علتش این بود که با انتقال سوالات به دیگران، فرصتی باشد که زنان چپ با خودشان کسب تکلیف کنند.

بازجوها سوالات زیادی را برای پاسخگویی پیش روی‌شان قرار داده بودند. از جمله این سوال عبارت بودند از:

- ۱- نظرتان در رابطه با گروهتان چیست؟
- ۲- نظرتان در رابطه با سایر گروه‌ها چیست؟
- ۳- نظرتان در رابطه با رژیم جمهوری اسلامی چیست؟

۴- نظرتان در رابطه با حمله مجاهدین به ایران چیست؟

۵- نظرتان در رابطه با حمله عراق به ایران چیست؟

۶- آیا در یک خانواده مسلمان به دنیا آمدید؟

۷- آیا مسلمان هستید؟

۸- نظرتان در رابطه با اصلاحات گورباچف؟

۹- آیا حاضرید که از گروهتان اعلام انزجار کنید؟

از جمله کسانی که حکم به اصطلاح ابد داشتند و او را هم صدا زدند، مهین بدویی بود که تعادلش بشدت به هم خورده بود بطوری که تلاش می کرد که خودش را بکشد. او با هیچ کس رابطه نمی گرفت. من گاهی به سراغش می رفتم چون غذا نمی خورد. سعی می کردم با او رابطه بگیرم. بعد از بازگشت از بازجویی مهین مرا صدا زد که سوالاتی را در بازجویی به او داده بودند چک کند. چیزی که برای من عجیب بود، این بود که او سوالات را حفظ کرده و وقتی که وارد بند شده بود آن ها را یادداشت کرده بود و می خواست آنها را با من چک کند که آیا همه آنها را درست به خاطر سپرده است یا نه؟ همه آنها درست بود. من همیشه فکر می کردم که چرا این مسئله برای او این همه اهمیت داشت، چون او با کسی حرف نمی زد که بخواهد آنها را بطور دقیق به کسی منتقل کند. او بارها تلاش کرده بود که خودکشی کند. ولی در اثر مراقبت بچه ها موفق نشده بود. اما زندانبانان او را به اتاقی در بند پایین که در کنار به اصطلاح بهداری بند بود منتقل کردند و تنهایش گذاشتند که خودش را بکشد و این کار را هم کرد.

تاخت و تاز زنان مزدور سیاه جامه در بند مرتب ادامه داشت و حتی نیمه های شب به اتاق ها سر می کشیدند و زندانبانان زن را کنترل می کردند. اما زندانبانان با بی اعتنائی برنامه ها خود را پیش می بردند، از جمله شب ها در نبود تلویزیون عده ای از بچه های چپ در یک اتاق جمع می شدند و کسانی که حافظه قوی داشتند رمان های سیاسی را برای جمع تعریف می کردند و بچه ها هرشب برنامه را با اشتیاق دنبال می کردند و با خیال راحت و با پی گیری گوش به گوینده می سپردند. شاید زنان سیاه پوش دستور داشتند در مقابل این جمع شدن ها برخوردی نکنند. این گونه زندگی جمعی را زندانبانان سرموضعی با مقاومت ها و تحمل تنبیهات مختلف و حتی کابل خوردن به چنگ آورده بودند. حال که خطر اعدام در دو قدمی بود، شاید می شد به حفظ بقا به هر شکلی فکر کرد ولی برای شرکت کنندگان در برنامه داستانهای شبانه، حرفهای داستان گو برایشان اهمیت بیشتری داشت تا وجود حاملان چوبه دار در بند .

صدا زدن بچه های چپ ادامه یافت. یک سری از بچه های آزادی که در سلولهای در بسته بند پایین بودند ، مدتی بود که آنها را برده بودند و کسی نمی دانست که کجا هستند و چه به سرشان آمده است. بعدها متوجه شدیم که اولین سری آنها را به بند پایین به میان توابان و منفعلین فرستادند. آنها خبر دادند که در سلولهای انفرادی که رژیم اسم آن را آسایشگاه گذاشته بود بچه های چپ را برای خواندن نماز و اینکه مسلمان هستند و درحقیقت برای بریدن، روزی ۵ وعده کابل میزنند. بنابر این رژیم برای زندانبانان زن چپ به جای مرگ فیزیکی مرگ روحی را در برنامه اش گذاشته بود. تعدادی از بچه ها ترجیح داده بودند که خودشان را بکشند تا تسلیم سیاست جدید رژیم نشوند که آنها را نجات داده بودند. تنها یک مورد از آنها که موفق شده بود خودش را بکشد فردی بود به اسم فاطمه درویش که به سهیلا معروف بود. کسانی که پذیرفته بودند نماز بخوانند بشدت شرمنده بودند و خجالت می کشیدند که با بند ما تماس برقرار کنند. با این نمایش جدید رژیم و شکنجه ی نماز ، باز هم هر کسی منتظر بود که برای انجام این شکنجه صدایش یزنند. به محض اینکه در باز می شد هرکس فکر می کرد که او را به زیر این شکنجه فرسایشی خواهند برد. از بند ما اولین سری را که صدا زدند از میان توده ای ها و طرفداران فرخ نگهدار بودند. دومین سری باز هم از توده ای ها و یک نفر از بچه های چپ بود. تا مدتی کسی را صدا نزدند. همه روز شماری می کردند. بعد از مدتی بی خبری کسانی را که برای شکنجه برده بودند بازگرداندند. تنها چپی ای را که از بند ما برده

بودند همسر داریوش کاند پور بود که ۱۴ روز شکنجه را تحمل کرد و از کمونیست بودن خودش دفاع کرد کاری که همیشه می‌کرد. دو نفر هم توده‌ای بودند که حاضر نشدند که بگویند نماز می‌خوانیم و شانزده روز زیر این شکنجه بودند. شکنجه‌ی نماز به‌طور ناگهانی قطع شد. شاید رژیم برنامه‌ی دیگری برای بند زنان در دستور داشت. یک روز دسته دسته برای ملاقات صدا زدند. بعد از برگشتن از ملاقات تازه عمق فاجعه برایمان روشن شد. خانواده‌ها در ملاقات خیر از کشتار جمعی زندانیان پسر را داده بودند. هزاران زندانی همه را باهم، سرموضعی و توابع و منفعلین را به دار زدند و یا به گلوله بستند، عده‌ای هم زیر شکنجه‌های فرسایشی تن به انزجار دادند. کسانی که از ملاقات برمی‌گشتند خبر از اعدام برادر و یا همسر با خود داشتند و همین‌طور از اعدام کسانی که در ملاقاتها با خانواده‌هایشان آشنا شده بودند. خانواده‌هایی که تنها فرزندان‌شان را از دست داده بودند، خانواده‌های مجاهدی که تمام پسران و دخترانشان را اعدام کرده بودند، خانواده‌هایی که به جای ملاقات وسایل بچه‌هایشان را به آنها تحویل داده بودند. روزهای ملاقات همیشه بهترین روزهای زندان برای زندانی و خانواده است. هر دسته از ملاقات کنندگان که به بند بازمی‌گشتند، همه به دورش جمع می‌شدند تا خبرهای بیرون را بشنوند. اشتیاق بچه‌ها برای بازگشت سری ملاقات کننده ناگفتنی است. شادی و خوشحالی وصف ناپذیری بر بند حاکم بود و گویی همه فراموش میکردند که در سیاه چالها در اسارت به سر می‌برند. ولی این بار با بازگشت اولین سری ملاقات کننده، غم از دست رفتن بهترین کمونیست‌ها و مبارزین شور و شوق ملاقات را به گریه‌ای تلخ در درون تک تک زندانیان بدل کرده بود و با بازگشت هر دسته جدید غمی همراه با خشم و نفرت از رژیم بر بند هر چه بیشتر سایه می‌انداخت. به همراه ملاقات با خانواده‌ها یک ملاقات داخلی به کسانی که همسرانشان و یا برادرانشان که اعدام نشده بودند، داده شد. بعد از بازگشت از ملاقات افسردگی در صورت آنها موج میزد از اینکه رژیم زیر شکنجه همسرانشان را وادار به عقب نشینی کرده بود. بعضی از آنها حاضر به ملاقات با همسرشان نشدند. بعضی از آنها همسرشان به آنها نصیحت کرده بود که کوتاه بیایند چون ممکن است در مراحل بعدی عواقب بدتری در انتظارشان باشد. سال خونبار و سیاه ۶۷ با کشتار نسلی از کمونیست‌ها و انقلابیون پایان یافت ولی جنایات رژیم را پایانی نیست. سیاه چالها از نسل جدیدی از جوانانی پر شده است. انسان‌هایی که از فشارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی رژیم به جان آمدند، و در دانشگاه، کوچه و خیابان بر علیه رژیم خون‌خوار به مبارزه برخاستند، دختران و زنان جوانی که از فقر و فلاکت به خود فروشی می‌پردازند، جوانانی که از فرط ناامیدی از آینده‌ی نامعلوم خود دست به خودکشی میزنند، فشارهای اجتماعی که مرگ‌های زودرس را برای جوانان به همراه دارد، روی آوردن وسیع جوانان به مواد مخدر از فرط ناامیدی و بیکاری و توزیع وسیع آن توسط عمال رژیم در بین آنان، کشتار روشنفکران و روزنامه نگاران و مخالفین منتقد رژیم، و ادامه‌ی سالهای ۶۰ و ۶۷ در زندانهاست، و تنها با نابودی رژیم سرمایه داران اسلامی عمق جنایات این رژیم ددمنش در طی نزدیک به ربع قرن روشن خواهد شد.

Dialog

Postamt ۱/ Postlagernd
۰۴۱۰۹ Leipzig / Germany

گفتگوهای زندان ویژه اینترنت

Email: dialogt@web.de
Internet: <http://www.dialogt.net>